

شکر سوز لور کسری لایه پیش از نمودم که هر دو سوز نداشت چو قلموار دم که کشته
فان طوطی ز آنکه کار از نظر حضرت سلطان یافت زمر سلطان که در حق طوطی
ایش که در پیش سلطان در رعایت و احسان بود هرگز آنکه چون چرخ با دست باز
لطف و کرم باز شد جوان ای پادشاه لطف و کرم او جلوان ای کردار می چه کز سینه
کز غایت جوان می رفت نیسوس سوز که غایت محروم نمودن کنوی حرا کند و کنگر
در غایت لایعوب ترک دیار آنکه است و کن حکایت ایدوب و پادشاه به قدر مناسب
تغییر اندون جان در فان و چرخ پیشتر و شکر نماند بهی چه کفایت
کوهر لور و آنکه که چشمها همه کور دست و کور شامها همه کور زباده و کور کور کور و کور
موقوف لور معاصره در عالم کون و فایده کنی بنایا که تمام فهم ایدوب که محبت
ایدر لور دیگر بناک کرمه و مظهر با شکرش بالین ای چوق که گاه و اوقات
انگ بایستی در پیش ای و کون کی سپهره التون بصدق بصدور بجا تبت ز کون
و حشمت که در پیش پشته عاقبت بالهفون و کور کون اگر دو سوز لور چه فایده
زوزه با شکر و بتر قضا قضا بتر یک کت و نه زوزه دن نه فایده چه حشمت از سپهر
بافتا و حکم قور حکم قور نمودن سپهر دن نه نفع وار در پیش قضا تبه نه زوجه حکم
قور سپهر مانع اولاد زاده قضا و بتر زوزه و حکم قور سپهر مانع اولاد زاده قضا
قوری هیچ آنکه هرگز چاره اولاد دیگر چو و وی نکر و و خد کت قضا سپهر نیست
هر چند تا در آخر رضا اگر زایش اولاد نماند حسن کنی اگر قتر منش آهن دیولاد
قلعه بنا ایدوب سن حوال چون برشته زود اصل بگوید در چون که تقدیر لایه پشته
اجال قوری چو قور قوری که بر کت نمودر چو انگش ای بر پیشی که سنک
اورور که آید لور هوا به ایجه ای که با تو نمایند در اوست سپهر بر یون که سکا
کو ستره لور پوست که حرا عمر و دو کنگی و مال و قدر یکی جدا هوسه صرف ایله دیگر

میسر بنی قور

بخار

بخار چرخ پیش از نمودم که هر دو سوز نداشت چو قلموار دم که کشته
فان طوطی ز آنکه کار از نظر حضرت سلطان یافت زمر سلطان که در حق طوطی
ایش که در پیش سلطان در رعایت و احسان بود هرگز آنکه چون چرخ با دست باز
لطف و کرم باز شد جوان ای پادشاه لطف و کرم او جلوان ای کردار می چه کز سینه
کز غایت جوان می رفت نیسوس سوز که غایت محروم نمودن کنوی حرا کند و کنگر
در غایت لایعوب ترک دیار آنکه است و کن حکایت ایدوب و پادشاه به قدر مناسب
تغییر اندون جان در فان و چرخ پیشتر و شکر نماند بهی چه کفایت
کوهر لور و آنکه که چشمها همه کور دست و کور شامها همه کور زباده و کور کور کور و کور
موقوف لور معاصره در عالم کون و فایده کنی بنایا که تمام فهم ایدوب که محبت
ایدر لور دیگر بناک کرمه و مظهر با شکرش بالین ای چوق که گاه و اوقات
انگ بایستی در پیش ای و کون کی سپهره التون بصدق بصدور بجا تبت ز کون
و حشمت که در پیش پشته عاقبت بالهفون و کور کون اگر دو سوز لور چه فایده
زوزه با شکر و بتر قضا قضا بتر یک کت و نه زوزه دن نه فایده چه حشمت از سپهر
بافتا و حکم قور حکم قور نمودن سپهر دن نه نفع وار در پیش قضا تبه نه زوجه حکم
قور سپهر مانع اولاد زاده قضا و بتر زوزه و حکم قور سپهر مانع اولاد زاده قضا
قوری هیچ آنکه هرگز چاره اولاد دیگر چو و وی نکر و و خد کت قضا سپهر نیست
هر چند تا در آخر رضا اگر زایش اولاد نماند حسن کنی اگر قتر منش آهن دیولاد
قلعه بنا ایدوب سن حوال چون برشته زود اصل بگوید در چون که تقدیر لایه پشته
اجال قوری چو قور قوری که بر کت نمودر چو انگش ای بر پیشی که سنک
اورور که آید لور هوا به ایجه ای که با تو نمایند در اوست سپهر بر یون که سکا
کو ستره لور پوست که حرا عمر و دو کنگی و مال و قدر یکی جدا هوسه صرف ایله دیگر